



پیغام عشق

قسمت صد و بیست و هفتم





🕌 با سلام و درود فراوان به استاد عزیز و مهربان خدا قوت 🕌

🕌 و با سلام و درود فراوان به دوستان عزیز مهربان 🕌

ابیاتی از برنامه ۸۴۰



مولانا، دیوان شمس، غزل ۱۶۴

چو مرا به سوی زندان بکشید تن ز بالا

ز مقربان حضرت بشدم غریب و تنها



پس می‌گویند: همین که تن من یا جان جسمی من، برای اینکه تن ما هم جان دارد ولی کیفیتش با جان هشیاری حضور فرق دارد، یعنی جانی که در تن یعنی من ذهنی داریم بستگی به خوب و بد دارد، ولی جان زندگی، جان خدا بستگی به اتفاقات و فکرهاى مربوط به آنها ندارد، پس می‌گویند که همین که تن من، یا جان جسمی من، من را از بالا وقتی بی‌فرم بودم پیش زندگی بودم و امتداد خدا و بی‌نهایت بودم، هنوز به تن نیامده بودم، من را کشید و انداخت به تن و جان جسمی پیدا کردم و از مقربان و نزدیکان و عارفان و اولیا مانند مولانا و کسانی که به زندگی زنده شده‌اند دور شدم و نسبت به آنها غریب شدم و تنها ماندم.



مولانا، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۳۲

لجم بیند فوق در شاهوار

پس ز طین بگریزد او ابلیس وار



پس وقتی من ذهنی درست شد، دیدش فقط سطح اون همانیدگی‌ها یا لجنی است که اطراف آن اصل ما که گوهر خدایی ست جمع شده، و روی درّ یکتا یا شاهانه یعنی از گل می‌گریزد مانند ابلیس، گل در اینجا همانیدگی‌ها، من ذهنی ماست. پس انسانها چیزهای سطحی انسانها را یعنی همین همانیدگی‌ها را می‌بینند از اصلشون که در واقع این لحظه ابدی و بی‌نهایت ست، می‌گریزند به محدودیت.



مولانا، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۳۳

کان بلیس از متن طین کور و کر است

گاو کی داند که در گل گوهر است؟



یعنی آن شیطان از درون گل که گوهر ماست کور و کر است یعنی ما همانیده شدیم نمی‌تونیم با عینک همانیدگی‌ها گوهر اصلیمون را ببینیم، و در من ذهنی اصل ما توی همانیدگی‌ها روی آن گرفته شده همانطور که ابلیس نتوانست متن طین را ببیند یعنی خدایت را در انسان ببیند چون هشیاری جسمی داشت و خدایت انسان را انکار کرد، و ما هم که الان من ذهنی داریم، می‌خواهد بگوید ما هم نمی‌فهمیم، و گاو هم این من ذهنی ماست نمی‌داند که درونش گوهر خدایی و اصل ما و بی‌نهایت و ابدیت ما و زندگی جاودانه ماست.



مولانا، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۳۴

اهبطوا افکند جان را در حَضِیض



از نمازش کرد محروم این مَحِیض



اَهْبَطُوا یعنی فرود بیایید، پس انسانها فرود آمدند از مقام شرف، به علت هم هویت شدن بیش از حد، تعادل را از دست دادند، و از آن جایگاه ما را به حَضِیض یعنی پایین ترین مرتبه افکند. مَحِیض یعنی حیض شدن و همان حالتی که برای خانمها پیش می‌آید آن موقع نمازشان باطل می‌شود اگر آلوده به خون بخواهند نماز بخوانند. این حیض انسان چه مرد و چه زن در واقع جاری شدن زندگی به مسئله‌ها یا مانع‌ها یا دشمن سازی ست، پس اگر زندگی نشت کند از وجود انسان به همانیدگی‌ها این شبیه حیض انسان است، نمازش باطل می‌شود، یعنی تماسمان با خدا قطع می‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۳۵

ای رفیقان، زین مَقِیل و زان مَقال

اِنَّقُوا اِنَّ اَلْهَوٰی حَیْضُ الرَّجَالِ



مَقِیل: خوابگاه

مقال: گفتگوی ذهن

یعنی ای دوستان من، یعنی این خوابگاه یعنی ذهن را، این حرف زدنهایش مثل حیض مردان است در اینجا مردان یعنی انسان چه مرد و چه زن از آن پرهیز کنید، هوا یعنی از خواسته‌های من ذهنی پرهیز کنید، من ذهنی فقط چیزهای بیرونی را می‌خواهد، با آنها هم همانیده می‌شود، و ما را به انواع و اقسام حرص‌ها و شهوت‌ها و همانیدگی‌ها دردها دچار می‌کند. زندگی می‌رود در دردها، زندگی در این لحظه باید در شما بماند و زندگی بشود.



و اگر جاری شود این درست مثل همان خونی ست که لباس خانمها را آلوده می کند و نمازشان باطل است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۳۶

اِهْبِطُوا افکند جان را در بدن

تا به گلِ پنهان بود دُرِّ عَدَن



یعنی فرود بیایید، می گوید ما بصورت هشیاری از او جدا شدیم آمدیم تن را درست کردیم، هر چه را تن درست کرده با آن همانیده شدیم این کار در واقع جان ما را انداخته یعنی جذب همانیدگی ها شدیم، دُرِّ عَدَن شهری است در یمن که دُرِّ آن معروف بوده، در اینجا منظور همین خداییت ماست، می گوید در زیر گلِ همانیدگی ها این دُرِّ عَدَن پنهان شده. و می گوید این گاو من ذهنی نمی تواند اینرا ببیند و یک کسبیکه به زندگی زنده شده این چیزها را می بیند.



🕌 با سپاس و قدردانی فراوان از استاد عزیز و مهربان و بزرگوار 🕌

🕌 و با سپاس و قدردانی فراوان از دوستان عزیز که شما را در این راه بزرگ یاری می کنند 🕌

🕌 با احترام 🕌

شاگردتان شهین از کرمان



🌸 خلاصه‌ی شرح چند بیت از برنامه‌ی ۸۳۶ گنج حضور 🌸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱

🌻 در سینه‌ها برخاسته، اندیشه را آراسته

🌻 هم خویش حاجت خواسته، هم خویشتن کرده روا

🌻 خداوندا در سینه‌ها برمی‌خیزی و اندیشه‌ها را به وجود می‌آوری و آن‌ها را صیقل و صفا می‌دهی این تو هستی که حاجات را در ذهن و در مرکز به وجود می‌آوری و خودت هم آن‌ها را بر آورده می‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۳۶۵

🌸 هر کراماتی که می‌جویی به جان

🌸 او نمودت، تا طمع کردی در آن

🌸 هر بزرگی و مقامی را که با تمام قوا و با دل و جان در طلبش هستی مطمئن باش آن را خداوند به تو نشان داد تا در آن دل بستی و می‌خواهی به آن بررسی در غیر این صورت اصلاً به تو نشان داده نمی‌شد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴

🌻 گر نخواهم داد، خود ننمایمَش

🌻 چوئش کردم بسته دل، بگشایمَش

🌻 اگر نخواهم مراد و خواسته‌ی کسی را به او بدهم اصلاً به او نشان نمی‌دادم وقتی دل او را با همانیدگی‌ها و دردها بسته‌ام می‌خواهم سینه‌اش را بگشایم و او را بی‌نهایت کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸



☀️ یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی

☀️ سخره‌ی هر قبله‌ی باطل شوی

☀️ اگر لحظه‌ای از قبله‌ی عدم غافل شوی در اینصورت قبله‌های آفل و باطل یعنی همانیدگی‌ها به تو حمله خواهند کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰

🦋 گر از این انبار خواهی بر و بر

🦋 نیم ساعت هم ز همدردان مبر

🦋 اگر از انبار خدا رزق و روزی مادی و معنوی می‌طلبی و می‌خواهی درون و بیرون آبادان شود در این صورت نیم لحظه هم از یاران معنوی، مولانا جدا نشو.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

🌈 که درون سینه شرح داده‌ایم

🌈 شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

🌈 ای انسان ما فضای درون سینه‌ی تو را باز کردیم به این وسیله جنس اصلی تو را که از جنس زندگی ست به تو نشان دادیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱

❁ که الم نشرح نه شرح هست باز؟

❁ چون شدی تو شرح جو و کدیه ساز؟



❁ آیا آیهی الم نشرح حقیقت و نشانه‌ی روشنی برای تو نیست؟ پاسخ همه چیز در درون توست پس چرا برای پاسخ سوالات از دیگران گدایی می‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶

🌻 یک بدست از جمع رفتن یک زمان

🌻 مکر شیطان باشد این نیکو بدان

🌻 این را نیک بدان که حتی به اندازه‌ی یک وجب هم نباید از جمع انسان‌های معنوی دور شوی که این نیرنگ من ذهنی است.

🌻 سمیرا ۳۱ ساله از تایباد 🌻



سلام بر پدر بزرگوار و همه نازنین‌های خانواده گنج حضور.

برداشتی از بخشی از غزل ۸۷۸ در برنامه ۸۳۹

ما را شکر لیبست، شکرها گدای اوست

ما را شهنشهیست که ملک و ظفر دهد

مولانای جان می‌فرماید: همه انسانها شکر لب و شیرین گفتاری دارند که تمام شکرهای این جهان گدای شیرینی او هستند. یعنی شیرینی که از فضای یکتایی می‌آید قابل مقایسه با شیرینی که از این همانیدگی‌ها می‌گیریم نیست. حال آیا ما از این شیرین سخن بهره‌مند هستیم یعنی اجازه می‌دهیم که زندگی از طریق ما حرف بزند؟ یا این همانیدگی‌ها و عقل جزوی ماست که برای ما شیرین سخن شده‌اند و فقط این‌ها در زندگی ما حرف می‌زنند؟ این شکر لب ما همان پادشاه جهان هست که اگر مرکزمان را آینه کنیم یعنی خالی از زنگارهای آفل دنیایی کنیم، به ما ملک واقعی یا بودن در فضای یکتایی و وحدت با خودش را می‌دهد و در همه کارها ما را پیروز و موفق می‌کند.



همّت بلند دار اگر شاه زاده‌ای

قانع مشو ز شاه که تاج و کمر دهد

پس ای انسان همّت بلندی داشته باش و خواسته‌ات از خدا بزرگ باشد اگر امتداد او در این جهانی و از خدا تاج و تخت یا قدرت دنیایی را که فنا پذیرند نخواه بلکه از او بودن با خودش را تقاضا کن. این انسان‌های اسیر شیطان نفسند که به دنبال تاج و تخت دنیایی هستند.



برکن تو جامه‌ها و در آب حیات رو



تا پاره‌های خاکِ تو لعل و گهر دهد

حال که اینها را فهمیدی هر چه زودتر این لباس منیت و همانیدگی‌ها را از تنت بیرون ببار و هوشیاری‌ات را آزاد کن و قدم در فضای یکتایی بگذار تا از ذره ذره وجودت لعل و گهر ببارد، یعنی همه فکر و عملت مزین به فرّ الهی شود و به بیرون هم مرتعش شود.



بگریز سوی عشق و بپرهیز از آن بتی

کو دلبری نماید و خون جگر دهد

باز مولانای جان به ما یاد آوری می‌کند که از این من ذهنی به سوی عشق بگریز و فقط این عشق را پرستش کن و در مرکزت بگذار نه چیزهای آفل دنیایی را که برای خودت بت کردی. این بتها دلبری می‌کنند و با آن نیروی فریبنده تو را به سوی خود می‌کشانند و بعد هم به تو درد می‌دهند، پس از این بتها به سوی عشق واقعی بگریز و به او پناه ببر.



در چشم من نیاید خوبی هیچ خوب

نقاش جسم، جان را غیبی صور دهد

مولانای جان که به عشق واقعی رسید دیگر خوبی‌ها و زیبایی‌های این جهان نظرش را جلب نمی‌کنند. چون خداوند که نقاش جسم و جان هستند آن صورت غیبی را به او عطا کرد و به او اجازه داد که در فضای یکتایی قدم بگذارد و دید خدایی داشته باشد. پس او در این فضا انکار فرم می‌کند. ولی آیا یک انسان همانیده می‌تواند جلوی حرص و طمع و دید دنیایی خود را بگیرد و به آنها دل نبندد تا خدا آن صور غیبی که شامل تمام برکات الهی در فضای یکتایی است را به او دهد؟ مسلماً نه.



کی آب شور نوشد با مرغهای کور؟

آن مرغ را که عقل ز کوثر خبر دهد

وقتی خرد کل به چنین انسانی که مرکزش را عدم کرده وعده کوثر و فراوانی و فر الهی را می دهد چطور با منهای ذهنی که دید غلط دارند همدم می شود و آب شور این دنیایی را می نوشد و برای خود و دیگران درد ایجاد می کند؟ مثلاً آیا درست است که ما از دردهای زندگی خود برای دیگران تعریف کنیم و دردهایمان را در آنها تخلیه کنیم؟ آیا یک عاشق و انسان به حضور رسیده چنین کاری می کند؟ هرگز ممکن نیست.



در دیده گدای تو آید نگارِ خاک؟

حاشا ز دیده‌یی که خدایش نظر دهد

ما منهای ذهنی چون دید گداین و تنگ نظر داریم گدای صور محسوس و نا چیز دنیا شده‌ایم و کسی که چنین دید حقیری دارد چطور می تواند آن دید خداین را داشته باشد و یا از طریق عدم ببیند؟



مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۹۱۸ و ۹۱۹

گر قضا انداخت ما را در عذاب

کی رود آن خو و طبعِ مُستطاب

گر گدا گشتم، گدا رو کی شوم؟

ور لباسم کهنه گردد، من نوأم



با اینکه قضا این همانیدگی‌ها را در مسیر زندگی ما قرار داد و ما را همانیده کرد تا فرق بین بودن در فضای یکتایی و بودن با من ذهنی و به خواب ذهن رفتن را بدانیم و به سوی او برگردیم، اما هیچوقت آن خو و طبع پاکیزه و خدا گونه ما از بین نمی‌رود و هر چند ما در این جهان گدای چیزهای آفل شده‌ایم ولی گدا رو نیستیم. یعنی اصل ما از خداست و فراوان اندیش است و همینطور اصل ما همیشه نو و تازه است و در کار جدیدی ست، هر چند لباس کهنه همانیدگی‌ها را بپوشیم و باورهای پوسیده داشته باشیم.



خامش ز حرف گفتن تا بو که عقل کل

ما را ز عقل جزوی راه و عبر دهد

پس نباید ناامید شویم. چون راهی برای خلاص شدن از این همانیدگی‌ها وجود دارد و آن این است که ذهن را خاموش کنیم و در برابر اتفاقات قضا بگوییم: «نمی دانیم» یعنی قضاوت و مقاومت نکنیم تا عقل کل ما را از آن عقل جزوی من ذهنی عبور دهد و راه درست را به ما نشان دهد.

در پایان دعای کلیدی که دوست دارم هر روز تکرار کنم:

پروردگارا سینه ما را گشوده کن، کار ما را آسان گردان، بر قدر ما بیفزا، ماه ما را نمایان ساز و ما را از شر اندیشه‌های

نو در خود پناه ده، و خیر و برکت اندیشه‌های نو را به ما برسان، آمین یا رب العالمین 🙏🙏🙏🙏🙏

با سپاس فراوان از شما پدر بزرگوار و کودکان عشق و همه عزیزان.

مهردادخت هستم از چالوس



❁ به نام خداوند بخشنده و مهربان ❁

غزل شماره ۱۸۸۶

❁ نی نی به ازین باید با دوست وفا کردن ❁

❁ نی نی کم ازین باید تقصیر و جفا کردن ❁

❁ زخمی که زند دستت، بر عاشق سر مستت ❁

❁ نتواند غیر تو تدبیر دوا کردن ❁

❁ مرغی که چشد یک دم از لذت دام تو ❁

❁ در خاطر او ناید آهنگ هوا کردن ❁

❁ نه نه بهتر از این باید به دوست ابدی خود یعنی خدا و زندگی وفا کنیم و کمتر از این باید کوتاهی کنیم و از طریق همانیدگی‌ها نبینیم؛ این سخن نباید از طریق ذهن فقط گفته شود بلکه باید به آن عمل کرد؛ وفا کردن به دوست یعنی تسلیم شدن، مرکز را عدم کردن، فضاگشایی، مقاومت و ستیزه نکردن، نور افکن را روی خود قرار دادن، من ذهنی را شناسایی کردن و از طریق آن ندیدن، در این لحظه مستقر بودن؛ اما جفا که درست برعکس وفا است یعنی از طریق همانیدها دیدن، مقاومت و ستیزه کردن، از این لحظه فرار کردن، و به الست وفا نکردن یا به عبارتی فضای درون را بستن، فضابندی.

این در حالی است که ما در تمام عمر به تنها دوست ابدی‌یمان جفا کردیم و لحظه‌ای به او وفا نکردیم، و تمام زخم‌هایی که خودمان به خودمان می‌زدیم را هم از چشم زندگی می‌دیدیم و همیشه به دنبال مقصر می‌گشتیم؛ هر لحظه از طریق



چیزی جدید دیدن فقط برای ما درد ایجاد می‌کرد، که به ما بفهماند ما از جنس اینان نیستیم و به ما یادآور شود که ما از جنس زندگی هستیم.

حال ما که اشرف مخلوقات نامیده شدیم و فهمیده‌ایم که از جنس زندگی هستیم و امتداد خدا هستیم اینگونه زندگی کردن با این همه درد و رنجش و کینه شایسته ماست؟؟؟

آیا درخور امتداد خدا بودن است که از چیزهای آفل زندگی را گدایی کند؟؟؟

آیا به دنبال درمان کردن دردهایمان هستیم از طریق چیزهای بیرونی؟؟؟

مگر کسی یا چیزی به غیر از خدا می‌تواند دردها و زخم‌های ما را درمان کند؟؟؟

آیا هنوز نفهمیده‌ایم که دردها و زخم‌های ما از روی جدایی و ناشی از غربت ماست؟؟؟

و کسی غیر از خداوندگارمان نمی‌تواند تدبیری کند! اگر برای لحظه‌ای مرکزمان را عدم کنیم و عدم را نگه داریم، در دام خدا و در معرض قضا و کن فکان قرار می‌گیریم؛ که این یک لذت معنوی دارد؛ که اگر طعم خوش این لحظه ابدی را بچشیم، دیگر هرگز به ذهنمان نمی‌رسد هوای چیزهای آفل بیرون را بکنیم. باید با مرکز عدم صبر و شکر داشته باشیم تا زندگی از طریق قضا و کون فکان تمام همانیدگی‌های ما را به ما نشان دهد و مرکز ما را تمیز کند، و ما هرآنچه که از جنس او نیستیم را لا کنیم. لذت دام او، گرفتن این برکات از زندگیست؛ فقط باید تمرین و عمل داشته باشیم و مرتب تا می‌توانیم هر لحظه فضای درونمان را باز و بازتر کنیم و همیشه بدان آگاه باشیم که یک نیروی برتری دارد ما و تمام جهان و کهکشان‌ها را اداره می‌کند، و باید ما دست از اداره خودمان با من ذهنیمان برداریم.

با نهایت سپاس از شما آقای شهبازی عزیز و مهربان و تمام دوستان عزیز گنج حضوری



با سلام و سپاس و احترام خدمت استاد عزیز و بزرگوار آقای شهبازی و گنج حضوری های نازنین.

از برنامه ۸۳۹ مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹ الی ۴۱۷

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹

آنکه ارزد صید را عشقت و بس

لیک او کی گنجد اندر دام کس

آنچه که برای صید کردن می‌ارزه فقط عشقه اما این عشق یعنی هوشیاری که زندگی و خداست چه وقت در دام کسی می‌گنجه؟

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰

تو مگر آیی و صید او شوی

دام بگذاری به دام او روی

مگر این که ما خودمان با تسلیم و فضاگشایی زمینه را مساعد کنیم و دام رو که همون همانیدگی‌هاست رها کنیم تا عشق یعنی هوشیاری الهی روی ما کار کنه و ما به دام خدا که آب حیاته، بریم و شکار او بشیم.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱

عشق می‌گوید به گوشم پست پست

صید بودن خوش تر از صیادیست

عشق آهسته و آرام زمانی که مرکز من عدمه به من میگه به جای این که خدا رو صید کنی، بهتره فضاگشایی کنی و بگذاری که خدا روی تو کار کنه و تو را صید کنه. صید شدن توسط خدا بهتر از اینکه صیاد باشی.



مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲

گول من کن خویش را و غره شو

آفتابی را رها کن ذره شو

خداوند می‌گه ادعای علم و دانش نکن و خودت رو ابله من کن و مفتون من شو و عقل و نور من ذهنیت رو کنار بگذار و با مرکز عدم تبدیل به ذره شو.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۳

بر درم ساکن شو و بی خانه باش

دعوی شمعی مکن پروانه باش

هر کس در این لحظه تسلیمه در واقع ساکن در خداست و از خودش ادعا و خانه‌ای نداره و نیست شده، پس مثل پروانه باید حول محور عدم بچرخیم و توجه مون به بیرون نباشه.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴

تا بینی چاشنی زندگی

سلطنت بینی نهان در بندگی

تا بتونیم مزه واقعی زندگی رو بچشیم، این که از بیرون تایید و توجه بگیریم یا از مقایسه با دیگران فکر کنیم زندگی مون مزه داره، این عین فریب و بی‌مزگیه. با رها کردن این غذاهای بیرونی و تسلیم و فضاگشایی و مراقبت بر کوچک کردن من ذهنی، سلطنت و پادشاهی رو که در عین تسلیم یعنی بندگیه، مشاهده می‌کنیم.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۵



نعل بینی بازگونه در جهان

تخت بندان را لقب کردند شهان

تخت بندان کسانی هستند که همچون پادشاهان اسیر همانیدگی‌ها هستند و آزاد نیستند اما در جهان مثل اینکه همه چیز بر عکسه و کسانی که گرفتار مال و لقب و عنوان هستند در حقیقت به وسیله اینها به تخت دنیا میخکوب شده‌اند و اسیرند اما بهشون میگن پادشاه.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۶

بس طناب اندر گلو و تاجدار

بر وی انبوهی که اینک تاجدار

خیلی‌ها مستحق اینند که با تصمیمات غلط شون، تاج بر دار بشن اما عده‌ای دورشون جمع شدند که تو پادشاه ما هستی.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷

همچو گور کافران بیرون حلل

اندرون قهر خدا عز و جل

مانند گور کافران که از بیرون دارای ظاهر زیبا و گچبریه ولی در داخل گور کسی خوابیده که مورد قهر خداونده. حالا آیا ما با ظاهری آراسته درونی خراب داریم که مشمول قهر خدا می‌شویم.

تایید جمع نباید ما رو به اشتباه بندازه و باید مراقب کیفیت هشیاریمون باشیم، ممکنه من ذهنی آراستگی داشته باشه اما هیچ بر و میوه‌ای نداشته باشه.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۸



چون قبور آن را مجصص کرده‌اند

پرده پندار پیش آورده‌اند

مانند قبور کافران ظاهری پیراسته دارند اما در اندرون، مرکزی پر از درد دارند و در من ذهنی مردند و از تایید و توجه دیگران به پندار غلط افتادند.

آیا ما اینطوری هستیم؟

باید بدون این که مسائل ما حل شده باشد تلاش کنیم که مرکز مونو عدم کنیم.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۹

طبع مسکینت مجصص از هنر

هم چو نخل موم بی برگ و ثمر

من ذهنی گدا و مسکینی است که دارای ظاهری پر از فضیلت‌های ذهنیه اما از درون همچون درخت خرما می مومی و مصنوعیه که بی برگ و بره.

پاینده و سرافراز باشید.

سودابه از تهران



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴

چو مرا به سوی زندان بکشید جان ز بالا

ز مقربان حضرت بشدم غریب و تنها

به میان حبس ناگه قمری مرا قرین شد

که فکند در دماغم هوسش هزار سودا

از وقتی وارد این جهان شدم و در یک فرم فیزیکی خودم را شناختم، خودم را در یک زندانی بنام ذهن پیدا کردم.. کسی از آن ابتدا به من آموزش نداد که این زندان موقتی باید باشه. تا که همین زندان باعث نجات و رهایی تو خواهد بود. به همین خاطر در اونجا ماندم و تمام حس امنیتام را از چیزهای ذهنی گرفتم.. ذهنم منو هدایت کرد و قدرت پوشالی بهم داد.. تا وقتی چشم باز کردم با دهها چیز آفل هم هویت شده بودم.

ترس و حس عدم امنیت مثل یک سایه شوم همه جا همراهم بود. حمال دردها و غمها و از همه بدتر ترسهام شده بودم.. اگه یک همانیدگی را خدا ازم می گرفت به همانیدگی بعدی محکمتر می چسبیدم که مبادا از دستم بره. برای همین هر روز بیشتر از قبل می ترسیدم و حس از دست دادن و تنها شدن را بیشتر تجربه می کردم.

مولانا، دیوان شمس، غزل ۶۳۷

در این بحر در این بحر همه چیز بگنجد

مترسید مترسید گریبان مدرانید



اگه همه چیز در من جا میشه پس این همه ترس از کجا میاد؟. این همه غریبی و تنهایی فقط به خاطر از دست دادن چیزهای آفل و گذرای این دنیایی از کجا میاد؟

حضرت مولانا از تجربه خودش خبری خوش به ما میده ..یک امید و هوشیاری مافوق این جهان. درسته که در سیاهچال ذهن زندانی شدی، ولی بدان لحظه‌ای فرا خواهد رسید که با خدای خالق همین ذهن، قرین خواهی شد و او را ملاقات خواهی کرد.

اونوقت حس امنیت واقعی، که از مرکز خودت بالا میاد رو درک خواهی کرد. هم خودت از این دریای پر تلاطم عبور خواهی کرد و هم دیگران را در این راه یاری خواهی کرد.

مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

هله عاشقان بکشید که چو جسم و جان نماند

دلتن به چرخ پرد چو بدن گران نماند

پس عاشقان، عاشقانه بکشید که: ره آسمان درونست و زنده شدن به او درون خود ماست.

مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

تو مبین جهان ز بیرون که جهان درون دیده‌ست

چو دو دیده را بستی ز جهان جهان نماند

پس دید همانیدگی‌ها بر روی چیزهای آفل را ببند تا این جهان فانی بره دنبال کار خودش.

با تشکر فریده از هلند



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com